

خردسالان

دوست

سال دوم،

شماره ۵، پنجمین

۳ اردیبهشت ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳	 تک چرخ زدن	۳	 با من بیا
۱۷	 دنیا چه قدر بزرگ است	۴	 تور ماه و خورشید
۲۰	 قصه‌ی حیوانات	۷	 نقاشی
۲۲	 آسمان بهار	۸	 فرشته‌ها
۲۴	 کار دستی	۱۰	 خانه‌ی پنجره‌ها
۲۵	 فرم اشتراک	۱۱	 جدول
۲۷	 ترانه‌های نوازش	۱۲	 بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی
 ● سردبیران: افشین غلام، مرجان کشاورزی آزاد
 ● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
 ● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
 ● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدافیس ۸۷۲۱۶۹۲
 ● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
 ● توزیع: فرخ نباشی
 ● امور مشترکین: محمد رضا اصغری
 ● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
 ● تلفن: ۶۷۰ ۹۲۹۷ و ۶۷۰ ۹۲۳۳ - فکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریبی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.
من مترسک هستم.
همان آدمک چوبی که نگهبان مزرعه است.
دوست زمین، دوست گیاهان، حتی دوست پرنده‌ها!
امسال بهار، بچه‌های روستا با چوب و گاه مرا ساختند.
آن‌ها خودشان در مزرعه گندم می‌کارند
و من تا سبز شدن و دانه دادن گندم‌ها
از آن‌ها مراقبت می‌کنم.
اما امروز روز کار من نیست چون
مهمان مجله هستم.
مهمان تو دوست خوب و مهربانم.
پس با من بیا...



تور ماه و خورشید



سرور گیتی

یکی بود، یکی نبود.

در زمان‌های خیلی قدیم، در یک جای خیلی خیلی دور، دختر کوچولویی با مادرش زندگی می‌کرد. کلبه‌ی آن‌ها توی جنگل، کنار یک رودخانه‌ی جادویی بود. یک روز مادر لب رودخانه نشسته بود که یک دفعه تالاپ... افتاد توی آب و تبدیل به یک ماهی شد. دختر فریاد زد: «مادر... مادر...»

مادر که ماهی شده بود، سرش را از آب بالا آورد و به دخترش نگاه کرد. اما آب رودخانه خیلی تند بود و ماهی‌را با خودش برد. دختر زد زیر گریه: «اوهو... اوهو...»

دو تا کبوتر که بالای درختی نزدیک رودخانه بودند، صدای گریه‌ی دختر را شنیدند. یکی از کبوترها گفت: «بغ بغو بغو کی گریه می‌کنه؟ بگو» کبوتر دوم گفت: «مادر این دختر ماهی شده، دختر برای مادرش گریه می‌کند.» کبوتر اول گفت: «حالا باید چی کار کند؟»

کبوتر دوم گفت: «دختر کوچولو باید تور ماه و خورشید ببافد و مادرش را با این تور از آب بگیرد.» کبوترها این را گفتند و پریدند.

دختر که حرف‌های کبوترها را شنیده بود، راه افتاد تا تور ماه و خورشید را پیدا کند.

رفت و رفت تا به صحرا رسید، از صحرا گذشت، به دشت رسید. به هر کس می‌رسید، سراغ تور ماه و خورشید را می‌گرفت. اما هیچ کس خبری از این تور نداشت. یک روز دختر کوچولو به یک کوه رسید، از کوه بالا رفت، رفت و رفت تا به خانه‌ی خورشید رسید. در زد: «تق تق... تق تق تق» خورشید گفت: «کیه؟ کیه در می‌زنه؟»

دخترک گفت: «منم. مادرم ماهی شده. می‌خواهم تور ماه و خورشید ببافم و مادرم را پیدا کنم.»
خورشید یک تار طلایی به دختر داد. دختر تار طلایی را گرفت و دوباره راه افتاد.
از روز گذشت به شب رسید از پله‌ی شب بالا رفت.
رفت و رفت تا به خانه‌ی ماه رسید.

در زد: «تق تق... تق تق تق»

ماه گفت: «کیه؟ کیه داره در می‌زنه؟»
دختر گفت: «منم. مادرم ماهی شده.
می‌خواهم تور ماه و خورشید ببافم و
مادرم را پیدا کنم.»

ماه یک تار نقره‌ای به دختر داد.
دختر تار نقره‌ای را گرفت و رفت
لب رودخانه.

با یک تار نقره‌ای و یک تار طلایی
شروع کرد به بافتن.



صبح بود. دختر همین طور می‌بافت. شب شد، دختر باز هم می‌بافت. خسته شده بود اما همین طور می‌بافت. خوابش می‌آمد اما باز هم می‌بافت. آن قدر بافت تا تور ماه و خورشید درست شد. تور بزرگ بود مثل ماه بود. مثل خورشید بود.

دختر تور را برداشت و انداخت توی رودخانه جادو. مادر دختر که هنوز توی آب به شکل ماهی بود، تور را دید. اولش ترسید. ولی بعد یواش یواش به تور نزدیک شد. دور آن چرخید. این طرف رفت. آن طرف رفت و یک دفعه... توی تور افتاد. دختر خوشحال شد.

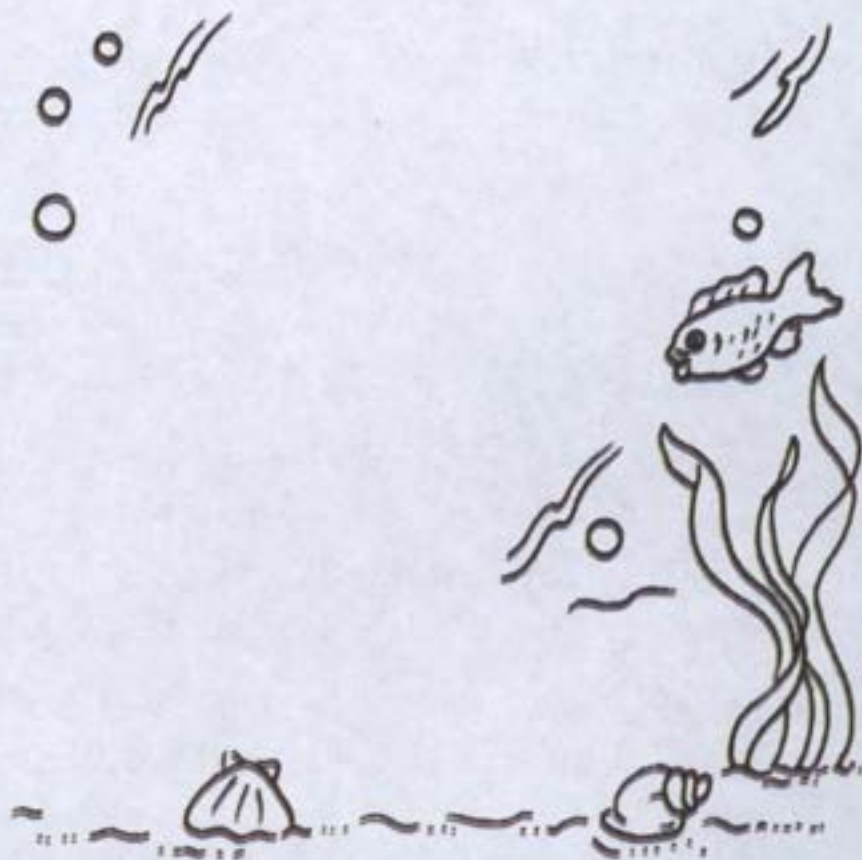
تور را تند و تند بالا کشید و ماهی را بیرون آورد. ماهی تا روی خشکی افتاد عطسه‌ای کرد و دوباره تبدیل به مادر شد. دختر کوچولو پرید

تو بغل مادر و موهای
خیس او را بوسید.



نقاشی

این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



فرشته‌ها



یک روز دوست پدربزرگم مریض شده بود و پدربزرگ می‌خواست به دیدن او برود. من دلم نمی‌خواست پدربزرگ برود. گفتم: «پدربزرگ نرویدا!» او دستی به سرم کشید و گفت: «دوست من مریض است. باید بروم و احوال او را بپرسم.» گفتم: «دلم می‌خواهد پیش من بمانید.» پدربزرگ کمی فکر کرد و گفت: «من هم دلم می‌خواهد پیش تو باشم.» گفتم: «پس می‌مانید؟» پدربزرگ گفت: «نه! می‌رویم! با هم می‌رویم! می‌دانم که دوستم از دیدن تو خیلی خوشحال می‌شود.» وقتی من و پدربزرگ به طرف خانه‌ی دوست او می‌رفتیم، پدربزرگ گفت: «در خانه‌ی امام خانمی کار می‌کرد که چند روز مریض شد. آن روزها امام خیلی گرفتار بودند. هر روز عده‌ی زیادی از مردم به دیدنشان می‌آمدند امام چند ساعت مطالعه می‌کردند. نماز می‌خواندند و کتاب می‌نوشتند. اما با وجود همه‌ی این کارها هیچ وقت فراموش نمی‌کردند که حال آن خانم را بپرسند و برای سلامتی‌اش دعا کنند.» من دست پدر بزرگ را فشار دادم و گفتم: «خیلی خوشحالم که پیش شما هستم. خیلی خوشحالم که به دیدن دوست شما می‌آیم. خیلی خوشحالم که با کارهای خوب امام را خوشحال می‌کنم.»



خانه‌ی پنجره‌ها

محمد حسن حسینی

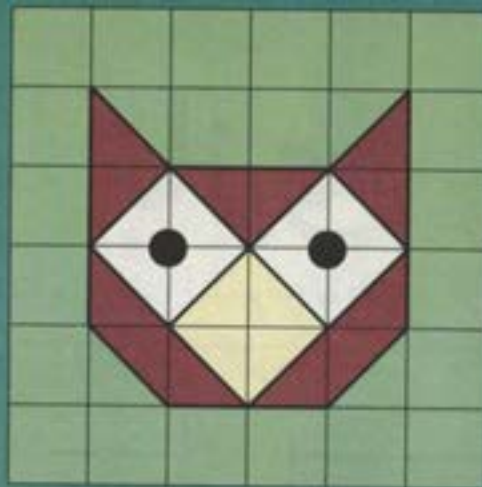
خانه‌ی پنجره‌هاست
خانه‌ات ماهی جان
روشن است اما حیف
تو اسیری در آن

هیچ دیوار و دری
نیست در خانه‌ی تو
همه جایش شیشه است
راست، چپ، پشت، جلو

روز و شب می‌چرخ
توی این خانه‌ی تنگ
جای تو این جا نیست
ماهی زبر و زرنج

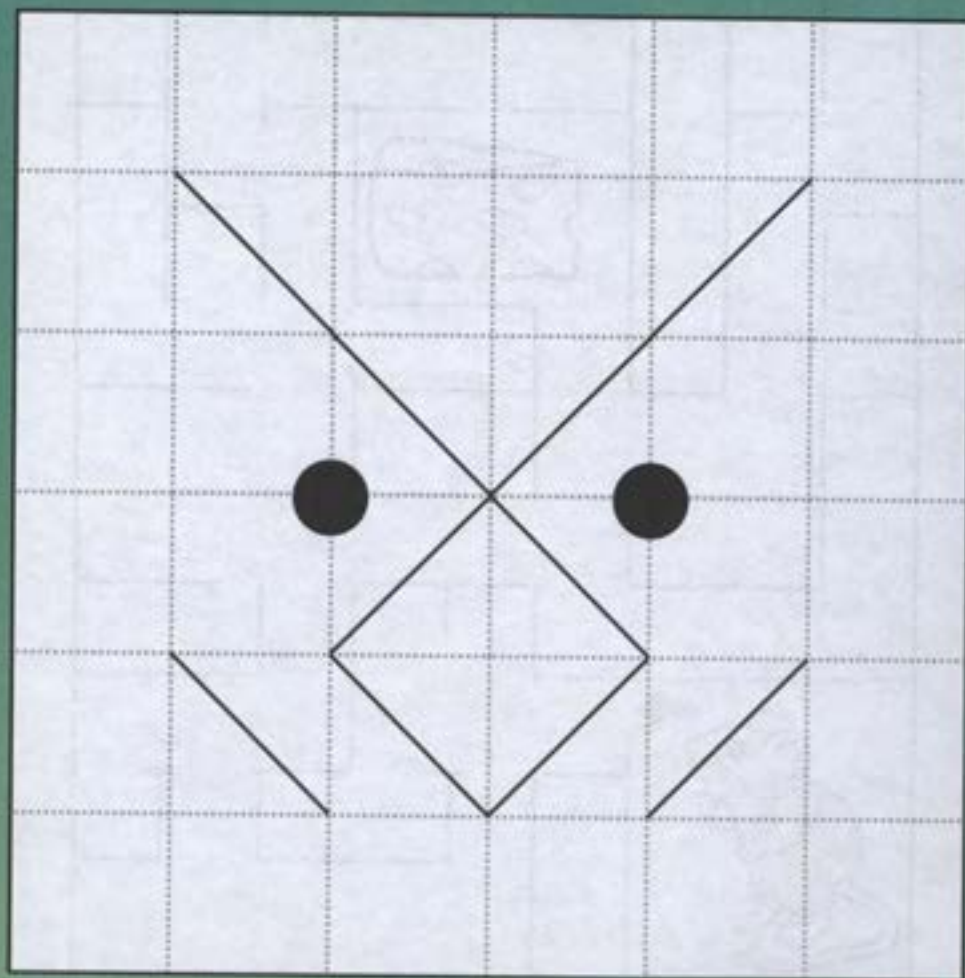
این همه پنجره را
کاش می‌شد وا کرد
خانه‌ی تنگت را
قد یک دریا کرد.





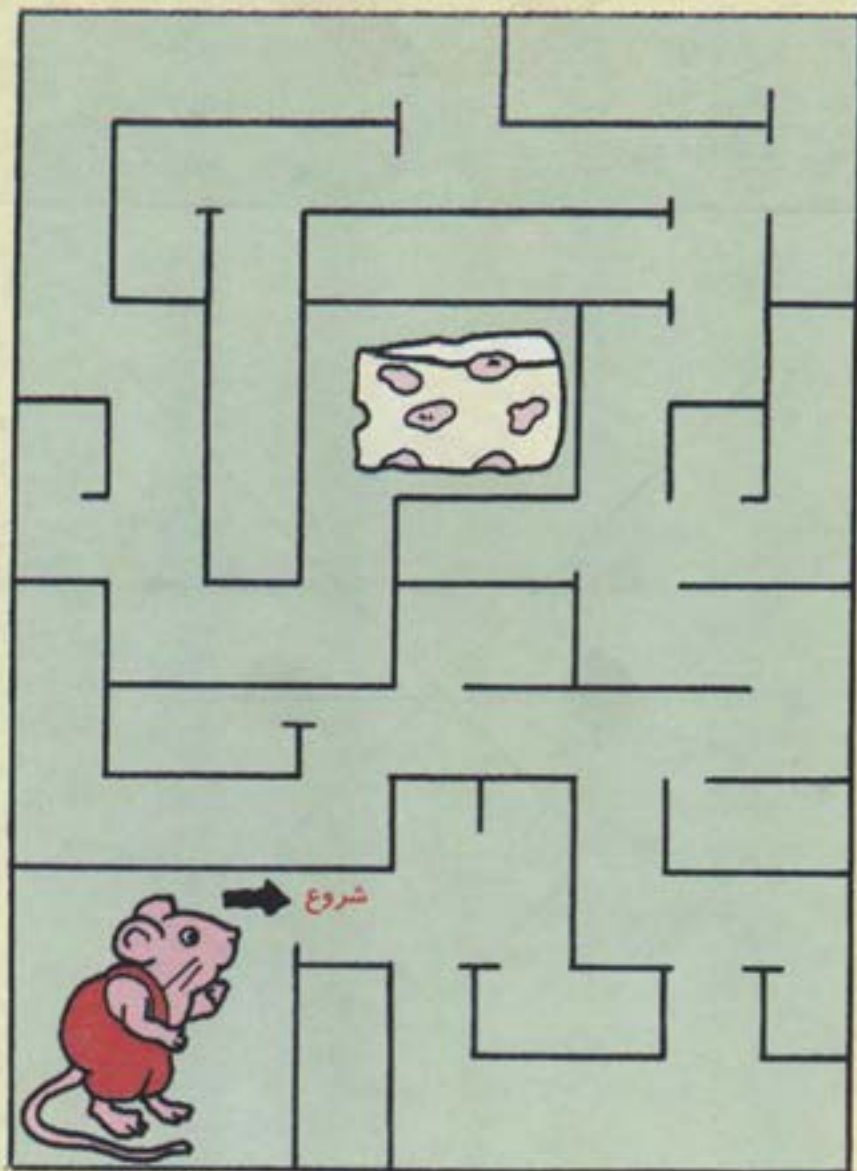
جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

مدادت را بردار. آقا موشه را به پنیر برسان.





رعایت نکات ایمنی
خیلی خوبه ها اما به وقتایی
آدم حوصله اش سر می ره
اصلاً هیچان نذاره ...



لوهووو وورر!

وای!



یعنی چی جیتیل؟!
از هر کار ناجوری
باید خوشنت بیاد؟

بہ بہ!
بہ بہ!
موتور سواری
روی بہ چرخ
چہ کار مہیج
و قشٹی!

بیاد... تا ہی خوی
کیف کنی دعوات ہی کنن

بین پسر، موتور سواری روی بہ
چرخ شاید بہ نظر قشنگ بیاد اما
جینی خطرناک! مخصوصاً آگہ کلاه
ایمنی نداشتہ باشی. من بہت قول
ہی دم آگہ این آما دو دقہہ ہمینجوی
ادامہ بہ ہی خورہ زمین!

آ؟ دو دقہہ
شده ہا
پس الان
افادہ دیکہ؟



بکشید اما شما به موتور نذرین
برون من بره ؟!

افسارن ؟! آخ ج...
خدای نگرده فکر تکین
خوشحال شدیم ها... اما...!

یوهو!

بله؟

یوهووووو!

موتورن
خودش یوهو
می تبه!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



آقا خروسه



موشی



جوجو



اردک



خانم مرغی

دنیا چه قدر بزرگ است؟



گوسفند

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

تازه از تخم بیرون آمده بود. او را بوسید و گفت: «جوجو قشنگ من! به دنیای بزرگ ما»

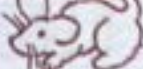
خوش آمدی. «پرسید: «دنیا خیلی بزرگ است؟» گفت: «خیلی خیلی بزرگ است.»


پیش خودش فکر کرد خیلی بزرگ یعنی چه قدر؟ گفت: «دنیا بزرگ است اما مزرعه‌ی ما»



کوچک است. مراقب باش از مزرعه بیرون نروی.» خندید و رفت. و با یک دنیا آرزو

ایستادند و راه رفتن را تماشا کردند. رفت و رفت تا به رسید. گفت:


«سلام! خوش آمدی.» گفت: «سلام. تو می‌دانی دنیا چه قدر بزرگ است؟»


کمی فکر کرد و گفت: «خیلی بزرگ. آن قدر بزرگ که من همه‌ی آن را ندیده‌ام.» 


گفت: «ولی من می‌روم تا همه‌ی دنیای بزرگ را ببینم.» 



خندید و رفت و رفت و رفت تا به  رسید. 

گفت: «سلام  به دنیای ما خوش آمدی!» 

گفت: «سلام. تو می‌دانی دنیا چه قدر بزرگ است؟» 

کمی فکر کرد و گفت: «خیلی خیلی بزرگ است. آن قدر که من همه‌ی آن را ندیده‌ام.» 


گفت: «ولی من می‌خواهم همه‌ی دنیا را ببینم.» 


خندید و رفت و رفت و رفت تا به  رسید. 


با دیدن ، بی‌ع کرد و گفت: «جان به دنیای ما خوش آمدی!» 

گفت: «سلام، تو همه‌ی دنیا را دیده‌ای؟»  کمی فکر کرد و گفت: «همه‌ی دنیا را ندیده‌ام،

چون دنیا خیلی خیلی بزرگ است.»


 خمیازه‌ای کشید و گفت: «اما من می‌خواهم همه‌ی دنیا را ببینم.»


 گفت: «فکر خوبی کردی!» بعد خندید و رفت.

آن روز،  در مزرعه چرخید و بازی کرد و با همه‌ی حیوانات مزرعه آشنا شد.

شب موقع خواب به  گفت: «من همه‌ی دنیا را دیدم.»

با بال‌های رنگارنگش  را ناز کرد و پرسید: «همه‌ی دنیا را؟»

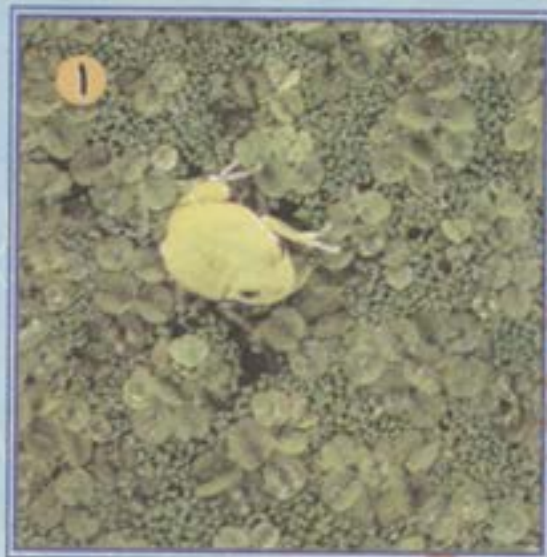
 گفت: «همه‌ی دنیای بزرگ بزرگ را...» و به خواب رفت.

و  با یک دنیا آرزو کنار او نشستند و او را در خواب تماشا کردند.

قصه‌ی حیوانات



۲) آن‌ها باید طوری پنهان می‌شدند که هیچ‌کس نتواند پیدایشان کند.



۱) یک روز قشنگ بهاری، قورباغه‌ها، کنار برکه مسابقه داشتند.



۳) بعضی‌ها رفتند لابه‌لای برگ‌های سبز و بزرگ، اما این فکر خوبی نبود!



۵) دو قورباغه‌ی سبز هم روی برگ نشستند و گفتند: «ما برگ هستیم!»



۴) این یکی خیال می‌کرد یک گل قشنگ است.



۷) او رنگ عالمه برگ خشک پیدا کرد و رفت لابه‌لای آن نشست.



۶) اما این قورباغه‌ی زرتنگ تصمیم گرفته بود حتما در مسابقه برنده بشود.

فکر می‌کنی کدام آن‌ها در مسابقه برنده شد؟!



آسمان بهار

می خواستم توی حیاط بازی کنم، باران بارید،
رفتم توی خانه، آفتاب شد،
به آسمان نگاه کردم، دو تا ابر بزرگ با خورشید بازی می کردند.





کار دستی

کفش و لباس خرگوش را قیچی کن.
با چسب آن‌ها را روی تصویر خرگوش بچسبان.






خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



• نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

گل و گلدون و شکر
از راه دور می‌آد پدر
پسر م مثل منه
دو چشماشو دوخته به در



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

